

February 4, 2026

Attention: Iranian American

Nasser Khusraw Qubadiani, a thousand years ago, told a story that still haunts Iranian politics today: fleeing the tyranny of one power and seeking refuge in another—refuge that promised liberation but became a new source of suffering.

He expressed it poetically yet relentlessly:

“When hope from kings and nobles failed my heart,

I turned to those in robes and turbans.

But nothing came of it but pain and sorrow,

From the one I approached in hope of healing.

From king to cleric, my journey was the same—

From fear of ants, I found myself in the mouth of a dragon.”

Ferdowsi, in the Shahnameh, repeatedly warns that evil often comes dressed as a saint. From the story of Zakhak onward, this theme recurs throughout Iranian history: danger rarely appears as itself; it arrives with a smiling face.

Poor Jimmy Carter never saw a “saint” or a “devil”—only Gandhi remembered him. In Iran, until April 1, 1979, the slogan was: “When the demon leaves, the angel will arrive.”

The angel came—but by summer 1979, with the drafting of the Islamic Republic’s constitution, the Iranian people found themselves once again in the dragon’s mouth.

Since then, protest, strike, and bloodshed have been daily realities. Thousands have died; many more suffer in silence. Meanwhile, the regime’s leaders quietly and brazenly plunder the country, shielded by law and public apathy.

This looting is not accidental. It is built into the constitution, which grants vast powers to the clerical class. Clerics and their families, through legal shares of public wealth—khums and beyond—and networks like Ayandeh Bank, Ali Ansari, Babak Zanjani, Khavari, Chai Dabash, and hundreds more, have placed the people in the dragon's mouth while enjoying luxury in safe capitals and private islands.

The unprotected Iranian people—mostly below the poverty line, risking their lives on the streets—have witnessed a new kind of intellectual degradation: endless news commentary, self-aggrandizing analysis, reckless predictions about “U.S. policy,” and, even worse, seeking refuge in figures who once called the closest members of the previous regime “scoundrels.”

Yet reality is stubborn. From the protests of Ayatollah Taleghani and the people of Kurdistan in summer 1979, to the Green Movement, the 14-signatory declaration, and the Mahsa Amini uprising, one demand has consistently emerged among Iran's thinkers and activists:

the formation of a Constituent Assembly and the rewriting of the constitution.

This is neither an emotional slogan nor a romantic dream. It is the point where history, experience, and political reason converge.

Any article, speech, or interview that ignores the need for a Constituent Assembly and constitutional reform is nothing but pounding water in a mortar—or, as the locals say, grinding sand.

Iran's problem is not a shortage of analysts, pundits, or self-proclaimed “Kissingers.” Its problem is the inability—or unwillingness—to call the root of the disaster by its real name.

Sohrab ChamanAra

www.CyrusForce.org

Persian Translation:

قابل توجه ایرانیان آمریکائی،

ناصر خسرو قبادیانی، هزار سال پیش، تجربه‌ای را روایت می‌کند که هنوز از سیاست ایران رخت برنسته است: گریختن از استبداد یک قدرت، و پناه بردن به قدرتی دیگر؛ پناهی که قرار بود رهایی‌بخش باشد، اما خود به منبعی تازه از درد و رنج بدل شد.

او با زبانی شاعرانه اما بی‌رحمانه، این چرخه را چنین توصیف می‌کند:

وز مال شاه و میر چون نومید شد دلم

زی اهل طلیسان و عمامه و ردا شدم

جز درد و رنج چیز نیامد به حاصلم

زان کس که سوی او به امید شفا شدم

از شاه زی فقیه چنان بود رفتم

کز بیم مور در دهن اژدها شدم

فردوسی نیز در شاهنامه بارها هشدار می‌دهد که اهریمن، اغلب در هیئت فرشته ظاهر می‌شود. از داستان ضحاک به بعد، این تم تکرار شونده در حافظه تاریخی ما حک شده است: شرّ، همیشه با چهره‌ای آراسته و وعده نجات می‌آید.

بیچاره جیمی کارتر نه فرشته‌ای دید و نه دیوی؛ تنها گاندی به یادش آمد. اما در ایران، تا دوازدهم فروردین ۱۳۵۸، شعار مسلط این بود: چون دیو بیرون رود، فرشته آید

فرشته آمد — اما از تابستان ۱۳۵۸، با تدوین قانون اساسی جمهوری اسلامی، مردم ایران عملاً در دهان اژدهایی قرار گرفتند که هنوز باز است.

از همان زمان تا امروز، اعتراض، اعتصاب و خون دادن به واقعیت روزمره مردم بدل شده است. کشته می‌دهند، زندان می‌روند، فقیرتر می‌شوند؛ و در مقابل، سران رژیم، آرام و وقیحانه، کشور را غارت می‌کنند — بی‌آنکه هزینه‌ای بپردازند یا صدایی جدی در برابرشان بایستد.

این غارت، اتفاقی یا ناشی از «فساد فردی» نیست؛ محصول مستقیم قانون اساسی و اختیاراتی است که آگاهانه به طبقه آخوندی داده شده است. آخوندها و خانواده‌هایشان، با شراکت رسمی در ثروت عمومی — از خمس گرفته تا شبکه‌های بانکی و مالی — و با نمونه‌هایی چون بانک آیندگان، علی انصاری، بابک زنجانی، خاوری، چای دیش و قرار داد کرسنت و صدها پرونده دیگر، ملت را در دهان اژدها نگه داشته‌اند و خود، در پایتخت‌های امن و جزایر تفریحی، مشغول عیش‌اند.

در این میان، مردم بی پناه ایران — که اکثراً زیر خط فقر، فقط برای یک زندگی حداقلی به خیابان آمده‌اند و هزاران کشته داده‌اند — تماشاگر نوعی ابتدال روشنفکری شده‌اند:

تفسیر خبر، اظهار فضل، پیش بینی‌های بی پایه درباره «سیاست آمریکا» و «چه خواهد شد»، و از آن مضحک تر، پناه بردن به اشخاصی که نزدیک ترین افراد به خانواده رژیم پیشین، خود آنان را «الدنگ» می‌نامیدند.

اما واقعیت، لجوج تر از این بازی‌های ذهنی است

از اعتراض آیت‌الله طالقانی و مردم کردستان در تابستان ۱۳۵۸، تا جنبش سبز، بیانیه ۱۴ تن، و انقلاب مهسا امینی، یک مطالبه واحد و تکرار شونده در میان فرهیختگان و کنشگران جامعه ایران وجود داشته است:

تشکیل مجلس مؤسسان و تغییر قانون اساسی.

این، نه شعار احساسی است و نه رؤیای رمانتیک؛ بلکه تنها نقطه‌ای است که تاریخ، تجربه، و عقل سیاسی به هم می‌رسند.

بنابراین، هر نوشته، سخنرانی یا مصاحبه‌ای که به صراحت به تشکیل مجلس مؤسسان و تغییر قانون اساسی نپردازد، چیزی جز آب در هاون کوبیدن نیست — و به زبان عامیانه، کشک ساییدن.

مسئله ایران، کمبود تحلیل و مفسر و کیسنجر خود خوانده ندارد؛

مسئله، ناتوانی یا امتناع از نام بردن دقیق ریشه فاجعه است

سهراب چمن‌آرا

www.CyrusForce.org